



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و پنجم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش چهارم

آری، منم ولیک برون رفته از منی
چون ماه نو ز بدر تو باریک می تنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

منی: انانیت، خودبینی
بله، از نظر جسمی خودم هستم، اما از من ذهنی بیرون رفته‌ام زیرا فهمیدم او فقط یک خیال است پس دیگر
اثری روی من ندارد و نمی‌خواهم برای بزرگ کردنش، به دیگران ثابت کنم که من می‌دانم. اکنون همچون ماه نو
وقتی به بدر تو نگاه می‌کنم، نسبت به ذهن باریک می‌شوم.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] صبح زنده شدن به زندگی نزدیک است. خاموش باش، خواستن و دانستن با ذهن را کنار بگذار و با من ذهنی ات فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و کن فکان برای یکی شدن با تو می کوشم، تو با من ذهنی ات نکوش.

مبّر اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

امیدت را از دست نده و نگو که عمرم به آخر رسید و یار من، خداوند نیامد و من به حضور نرسیدم. او به موقع و بی موقع می آید یعنی نمی توان آمدنش را با ذهن پیش بینی کرد. او همیشه در آن سحری که ذهن تجسم می کند باید بیاید، نمی آید.

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه
مثل کحل عزیزِ شه ما در بصر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

کحل عزیز: نوعی سرمه برای تقویت چشم
ای انسان، تو هر لحظه مراقب باش، فضا را باز کن و آگاه باش زیرا که شاه ما، خداوند ناگهان هم چون سرمه
عزیزی که بسیار مرغوب است، به چشم کشیده می شود و چشمِ عدم را باز می کند.

چو در این چشم در آید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

هنگامی که خداوند در چشم انسان پدیدار شود، چشم عدم باز می شود. این چشم عدم بین همچون دریایی است
که محدودیت و تنگ نظری ندارد و هر گاه به دریای انسان ها نگاه کند، زندگی و گوهر حضور را در آن ها می بیند و
در آن ها نیز به ارتعاش درمی آورد، در نتیجه آن ها به زندگی زنده می شوند.

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران شکر
 ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب، ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب بخت و سعادت که هشیاری حضور در انسان، ناگهان به وجود آمد، باید هزاران بار از معشوق لطیف
 اوصاف خوب شگفت‌انگیز یعنی خداوند، شکرگزاری کرد که بواسطه فضاگشایی‌های پی‌درپی، قدم به مرکز
 انسان گذاشت.

هش دار که فضل حق به ناگاه آید
 ناگاه آید بر دل آگاه آید
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۵۵

ای انسان، هشیار باش و با فضاگشایی حواست را جمع کن زیرا که فضل و دانش حق، مطابق پیش‌بینی‌های
 ذهن تو نمی‌آید، بلکه ناگهان می‌آید و بر دل آن انسان آگاهی می‌آید که فقط روی خودش کار می‌کند و با ذهنش
 سؤال نمی‌پرسد که چقدر باید روی خود کار کنم و چرا من به حضور نمی‌رسم.

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن
 چون خالی شد شاه به خرگاه آید
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۵۵

ای انسان، تو مرتب این خرگاه وجود یعنی مرکزت را با شناسایی و انکار همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی، پاک کن. هرگاه مرکزت خالی و عدم شد، شاه که نماد خداوند است می‌آید و قدم بر مرکزت می‌گذارد.

مگر ناگهان آن عنایت رسد
 که ای من غلام چنان ناگهان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

من می‌دانم که کارهایم با ذهن حل نمی‌شود پس نباید برای زنده شدن به خداوند با ذهنم منتظر باشم، بلکه باید مرکزم را عدم کنم تا ناگهان آن عنایت و توجه ایزدی برسد. من غلام آن لحظه ناگهانی هستم که او می‌آید و قدم بر مرکزم می‌گذارد.

که یک جذب حق به ز صد کوشش است
 نشان‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

که یک جذب حق با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، از صدها تلاش و کوشش من‌ذهنی بهتر و با ارزش‌تر است.
 کوشش‌های نشان‌دار ذهن که براساس علت و معلول است، در برابر خداوند بی‌نشان که با نیروی کن‌فکان کار
 می‌کند، هیچ ارزشی ندارد.

- «جَذْبُهُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ.»
 «جذب‌هایی از جذب‌های حق با عمل دنیا و آخرت برابری می‌کند.»
 (ابوالقاسم نصرآبادی)

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباحث

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

درست است که اصل در راه زنده شدن به حضور، جذبه خداوند است که از طریق فضاگشایی صورت می گیرد، اما ای همراهی که سرورت خداوند است تو نباید بدون هیچ کوششی، در گوشه‌ای بنشینی و فقط منتظر جذبه خداوند باشی، بلکه باید هشیارانه روی خودت کار کنی و فضا را بگشایی.

زآنکه ترک کار چون نازی بود
ناز کی در خورد جان بازی بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

زیرا ترک کارهایی همچون شناسایی، فضاگشایی، پرهیز و لا کردن همانیدگی‌ها در واقع به منزله ناز کردن و حس بی‌نیازی نسبت به خداوند است. این حس بی‌نیازی درخور و شایسته جان‌بازی و مردن نسبت به من‌ذهنی و زنده شدن به هشیاری حضور نیست. [باید مرتب جان من‌ذهنی را شناسایی کرده و برای فضاگشایی در این لحظه بسیار جدی و فعال باشیم. هم‌چنین باید بدانیم اینکه چیزی به مرکزمان بیاید و موجب فضا‌بندی و انقباض شود به نفع ما نیست.]

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مدام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

ای بنده، اندیشه‌ای که قبول یا رد می‌شود را رها کن بلکه لحظه به لحظه فضا را باز کن تا امر و نهی خداوند از فضای گشوده‌شده بیاید، پس هرچه که از فضای گشوده‌شده آمد، از آن اطاعت کن.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

عُش: اشیانه پرندهگان
مرغِ جذبه ناگهان از اشیانه پرواز می کند. عبارتی دیگر انسان یکدفعه متوجه می شود که توسط خداوند جذب شده و دارد به هشیاری حضور تبدیل می شود، پس تو ای انسان، زمانی که صبح حضور را دیدی، شمعِ ذهنت را بکش.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹)
«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»
«و پروردگارت را بپرست [فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار]، تا لحظه مرگ [یعنی مرگ من ذهنی] تو را دررسد.»

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست
 مغزها می‌بیند او در عین پوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده. زمانی که چشم انسان از حد جسم بگذرد و دارای نفوذ شود، این از برکت نور خداوند است. در این حالت او در هرچه که می‌نگرد، زندگی را می‌بیند پس در اطراف رفتار انسان‌های دیگر فضا را باز کرده و تفاوت‌های سطحی را جدی نمی‌گیرد. اگرچه که او یک نفر را می‌بیند که در پوست و به ظاهر من‌ذهنی دارد اما با دیدِ دارای نفوذش، مغز و زندگی را در او می‌بیند.

بیند اندر ذره خورشید بقا
 بیند اندر قطره گل بحر را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

انسانی که با دید عدم می‌بیند، در هر ذره یا انسانی که می‌نگرد، خورشید بقا را می‌بیند. همچنین در هر قطره که نماد انسان من‌ذهنی است، گل دریای یکتایی را می‌بیند. [یعنی هر انسانی این توانایی را دارد که به بی‌نهایت خداوند زنده شود.]

هر که دید الله را، اللهی است
 هر که دید آن بحر را، آن ماهی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر کسی که با فضاگشایی خداوند را دید، از جنس خداوند است و هر کسی که آن دریای بی‌نهایت فضای گشوده‌شده را دید، ماهی است. [انسان نمی‌تواند با قیل و قال ذهن و بحث کردن، به دریای فضای یکتایی تبدیل شود بلکه باید فضا را بگشاید.]

تو به هر صورت که آیی بیستی
 که، منم این، والله آن تو نیستی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو در من ذهنی، هر شکلی که به خودت بگیری که من این هستم، والله این تو نیستی. [هر صورتی که ذهن به تو نشان می‌دهد تا تو فکر کنی که آن هستی، فقط برای این است که خودش دیده بشود، پس بهتر است که اصلاً او را نشان ندهی.]

گفت: آن الله تو لبیک ماست
وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵

[زندگی از زبان مولانا خطاب به انسان می‌فرماید:] ای انسان، آن الله گفتن تو، آن اشتیاق و جد و جهد اصیلی که با فضاگشایی در راه زنده شدن به من انجام می‌دهی، در واقع این خود من هستم که دارم انجام می‌دهم و همه آن‌ها مورد قبولم است و لبیک ماست. این حس نیازمندی و درد و سوزت، همین که درک می‌کنی منظور اصلی تو زنده شدن به من است، اینکه قدم اول را با فضاگشایی درست بر می‌داری، به این علت است که من این قدم را برمی‌دارم. این‌ها همه پیک و قاصد من برای توست که با ذهنت قادر به شنیدن و دیدن آن‌ها نیستی.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

خداوند طالب انسان‌ها و غالب بر آنهاست تا دمار از روزگار هر کسی که هستی داشته باشد و بخواهد به عنوان
من‌ذهنی دیده بشود درآورد و او را دچار درد کند، در حالیکه انسان‌ها در من‌ذهنی فکر می‌کنند غالب هستند و
می‌خواهند جلو جذب خداوند را بگیرند.

از کرمِ دان این که می‌ترساند
تا به ملک ایمنی بنشاند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

ای انسان، اینکه خداوند تو را در من‌ذهنی می‌ترساند و بی‌مراد می‌کند، از روی لطف و کرم اوست زیرا می‌خواهد
به تو نشان دهد تا زمانی که از طریق همانیدگی‌ها بینی می‌ترسی و این همانیدگی‌ها به تو حس امنیت نخواهند
داد پس آگاه باش که مرکز تو فقط جای خداوند است و او می‌خواهد تو را به سرزمین ایمن فضای گشوده‌شده
برساند.

بپر ای دل، به پنهانی به پر و بال روحانی
گرت طالب نبودی شه، چنین پرهات نگشودی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

ای دل من، به صورت پنهانی و به دور از چشم من ذهنی در حالیکه همانیدگی‌ها را شناسایی و لا می‌کنی با پر و بال عدم به سوی فضای یکتایی پرواز کن چراکه اگر خداوند طالب تو نبود، به این زیبایی پرهایت را نمی‌گشود. [انسان در این لحظه با انتخاب فضا بندی و استفاده از ابزارهای ذهنی، بال‌هایش را می‌بندد.]

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه
اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

خداوند در نیکی و احسان قدمت دارد و در آن پیشی می‌گیرد، وعده‌اش هم صادقانه و درست است پس مطمئن باش اگر خالق تو نبود، بلد نبود و نمی‌خواست در تو به خودش زنده شود، تو را از من‌های ذهنی جدا نمی‌کرد.

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوق تو پرسش کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

اگر فکر می‌کنی خداوند با تو حرف نمی‌زند، به این خاطر است که تو در من ذهنی فقط توانایی درک زبان ذهن را داری و خداوند هم با زبان ذهن سخن نمی‌گوید. اما بدان همین ذوق تو برای خواندن ابیات مولانا، فضاگشایی، آفرینش، خردورزی و خلاص شدن از دردها، در واقع همان احوال‌پرسی خداوند است.

گوی منی و می‌دوی در چوگان حکم من
در پی تو همی دوم، گر چه که می‌دوانمت
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] درست است که تو گوی من هستی و من با چوگان قضا تو را می‌زنم اما من از این کار منظوری آگاهانه دارم و می‌خواهم در تو به خودم زنده شوم، پس در مقابل اتفاقاتی که قضا و کن‌فکان به وجود می‌آورد، فضا را بگشا و با دانش ذهنی‌ات مقاومت نکن تا بتوانم تو را راهنمایی کنم. گرچه که من تو را می‌دوانم اما خودم هم به دنبالت می‌دوم و حواسم به تو است.

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو
جذب ما بود و گشاد این پای تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو در فضای گشوده‌شده، خواندن ابیات مولانا و تأمل بر روی آن‌ها همه‌اش از جذب من است که سبب باز شدن پایت از دام ذهن شد. [اگر جهد بی‌توفیق داشته باشی یعنی با ذهنت تلاش کنی و بخواهی یک من‌ذهنی خوب ارائه کنی، پایت بسته می‌شود.]

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست
غیرتش بر دیو و بر أستور نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

أستور: سُتور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و استر
غیرت خداوند روی انسان‌هایی است که با فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و در مسیر
زنده شدن به خداوند، عاشق و صادق هستند نه بر انسان‌هایی که بار همانیدگی و درد را حمل می‌کنند. [ممکن
است انسان عاشقی که منحرف می‌شود درد بیشتری نسبت به کسی که اصلاً روی خود کار نمی‌کند ببیند، این به
این خاطر است که خداوند روی او غیرت دارد.]

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر کسی را دیدی که از چشمه کوثر که بی‌نهایت فراوانی خداوند است، صورتش سرخ شده، بدان که او خوی محمدی دارد، فراوانی‌اندیش است و شادی و زندگی را به همه روا می‌دارد، پس با او خو بگیر و قرین او شو.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در این لحظه از طریق انبساط و فضاگشایی با من صحبت کن.

هرچه آید بر زبانتان بی حذر
همچو طفلان یگانه با پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان‌ها فضا را باز کنید و مثل طفلان یکی یک‌دانه که کمی هم لوس هستند هرچه که دلتان می‌خواهد و بر زبانتان می‌آید با من که همچون پدرتان هستم بگویید.

زآنکه این دم‌ها چه گر نالایق است
رحمت من بر غضب، هم سابق است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲

اگرچه دم‌ها و سخنان ذهنی کامل و شایسته نیست اما رحمت و بخشش من بر سخت‌گیری‌ام غلبه دارد و من همیشه رحمت می‌کنم.

از پی اظهار این سبق ای ملک
در تو بنهم داعیه اشکال و شک
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳

ای انسان، برای اظهار این پیشی گرفتن رحمت بر غضب و سخت‌گیری‌ام و برای اینکه به تو ثابت کنم درهای رحمت همیشگی به روی تو باز است، این خاصیت اشکال و شک را در تو به وجود آوردم که تو شک کنی و من بپذیرم، اشتباه کنی و با مهربانی تو را ببخشم. [خداوند هیچ موقع غضب ندارد، تمام گرفتاری‌های انسان همه از ناشی‌گری اوست. او خودش، خودش را از لطف خداوند محروم می‌کند.]

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش پنجم

تا بگویی و نگیرم بر تو من
 منکر حلمم نیارد دم زدن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴

تا تو با من ذهنی مرا ملامت کنی و سخنان ناروا در حق من بگویی، ولی من به تو سخت‌گیری نکنم. حلم و فضاگشایی من در اطراف کارهای تو بی‌نهایت است. تا حقیقت بر آن کسی که این فضاگشایی، حلم و بردباری مرا قبول ندارد، آشکار شود و نتواند در این باره حرفی بزند.

صد پدر صد مادر اندر حلم ما
 هر نفس زاید درافتد در فنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵

حلم صد پدر و مادر در مقایسه با حلم و فضاگشایی من، حلم نیست. یعنی حلم و مهربانی پدران و مادران مانند قطره‌ای از دریای بی‌نهایت حلم خداوند است که دوباره به دریا می‌پیوندد.

حلم ایشان کف بحر حلم ماست
 کف رود، آید، ولی دریا پجاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶

حلم و مرحمت پدران و مادران و مخصوصاً حلم مادران با آن عظمت در مقابل دریای حلم و فضاگشایی ما، کفی بیش نیست. حلم آن‌ها آلوده به ذهن، از جنس جسم و اقل است. چنانچه این کف از میان می‌رود و دوباره پدید می‌آید، ولی دریای بی‌نهایت رحمت و حلم خداوند پابرجاست.

قُلْ تَعَالُوا أَيَّتِي اسْت از جذبِ حق
 ما به جذبہ حق تعالی می‌رویم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] آیه «قُلْ تَعَالُوا» به معنی بیایید بالا، نشان جذب خداوند است. او از هر فرصتی که با فضاگشایی اجازه دهیم به وجود آورد، استفاده می‌کند تا ما را به خودش جذب کند. بنابراین ما دائماً بسوی جذبہ او می‌رویم.

قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا كَفَت رَبَّ
 ای ستوران رمیده از ادب
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

ای انسان‌هایی که در من ذهنی مثل چهارپایان از ادب محروم مانده‌اید، فضا را باز نمی‌کنید و با من ذهنی فکر و عمل می‌کنید، خداوند فرموده است: «بالا بیایید، بالا بیایید» با پذیرش بی‌قید و شرط وضعیت‌ها، با فضاگشایی پیش من بیایید و بسوی من صعود کنید و به من زنده شوید.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را امیدوار کرده و بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای گشوده‌شده رسیده و تو با فضاگشایی از جنس زندگی شده‌ای.

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که برایت حرص می‌آورد و می‌گوید با چیزهای این جهانی همانیده شو، آن‌ها را به مرکزت بیاور و از آن‌ها کام بگیر، آن ندا را مانند بانگِ گرگی دان که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد و آن‌ها را به ذهن بکشانند.

چون به امر اَهْبَطُوا بندی شدند
 حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
 -مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶

وقتی انسان‌ها با چیزهای این جهانی همانیده شدند، با فرمان اَهْبَطُوا، «فرود آیید»، بهشت یکی بودن با خداوند را از دست دادند، مرکزشان از عدم تبدیل به مرکز همانیده شد و به جدایی افتادند. در نتیجه خود را در زندانِ حرص، میل به زیاد کردن همانیدگی‌ها، خشم بدست نیاوردن و خوشی حاصل از به‌دست آوردن آن‌ها حبس کردند.

ما عیالِ حَضْرَتِیْمِ و شِیرِ خَوَاه
 گَفَتَ: اَلْخَلْقِ عِیَالِ لِّلَالَه
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷

ما انسان‌ها خانوار و روزی‌خوار خدا هستیم و با فضاگشایی شیر زندگی را می‌خوریم؛ به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، جزو خانواده خداوند هستند. چنانچه حضرت رسول می‌فرماید: «همه مردم خانوار خدا هستند.»

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

همان خداوندی که از آسمان باران می‌دهد، قادر است که از فضای باز شده درون هر انسانی نان رحمت و غذای روح داده و هدایتش کند.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انگسار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

انگسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی
همانطور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و خرابی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند.

لا جَرَمَ استاد استادان صَمَد
 کارگاهش نیستی و لا بُود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
 ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش نیستی و لا کردن همانیدگی‌هاست. [انسان نیز
 مانند خداوند خاصیت بی‌نیازی دارد.] یعنی باید در هر لحظه با فضاگشایی، خواستن من‌ذهنی را متوقف کند و
 نیاز خود را از بیرون ببرد.

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
 کارِ حق و کارگاهش آن سر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

در هر کسی این نیستی و مرکز عدم بیش‌تر و من‌ذهنی‌اش کوچک‌تر باشد، کار خدا و کارگاه زندگی همان
 جاست. [هر کسی مسئول باز نگه داشتن این کارگاه در درون خویش است، بلند شدن بعنوان «من» این کارگاه
 را به روی خداوند می‌بندد و او برای زنده کردن انسان به خودش به او دسترسی نخواهد داشت.]

حیرت محض آرَدَت بی صورتی
 زاده صدگون آلت از بی آلتی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۴

«حیرت محض»، حالتی که انسان نمی‌داند کار زندگی چگونه صورت می‌گیرد، یعنی خاموشی من‌ذهنی طوری که از فکری به فکر دیگر نپرد و خودش را نسازد، تو را «بی‌صورت»، بی‌فرم و مرکزت را عدم می‌کند. علل و اسباب بی‌شماری از خداوند که غیر از علل و اسباب ذهنی‌ست، به ظهور می‌رسد.

بی ز دستی، دست‌ها بافد همی
 جان جان سازد مَصَوَّر آدمی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۵

خداوند بدون دست ظاهری، دست ذهن که قابل دیدن باشد هم، دست‌ها می‌آفریند و جسم انسان را در رحم مادر صورت خلقت می‌بخشد. [همین‌طور هم از من‌ذهنی اصل انسان را می‌سازد و به عنوان زندگی که روی خودش قائم است، از ذهن خارج می‌کند.]

آنچنان کاندِر دل از هَجْر و وصال
می شود بافیده گوناگون خیال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۶

چنانکه مثلاً از دوری و وصال، فکرهای گوناگون بوسیله خداوند در دل بافته می شود؛ همینطور اگر انسان مدتی مقاومت نکند اصل او هم می تواند در شکم من ذهنی بافته شود و پس از مدتی بیرون آید.

فاعل مطلق، یقین بی صورت است
صورت اندر دست او، چون آلت است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۲

«فاعل مطلق»، خداوند، یقیناً بی صورت و منزّه از فرم‌های ذهنی است. صورت و فرم و هر چیزی که در این جهان است در دست او به منزله آلت و وسیله است.

گه گه آن بی صورت از گتمِ عدم
مر صور را رو نماید از گرم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۳

ذاتِ بی صورت الهی گه گاه از روی لطف و گرم، موقع فضاگشایی از پنهان گاه «عدم» خودش را نشان می دهد.

تا مدد گیرد از او هر صورتی
از کمال و از جمال و قدرتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۴

تا بر اثر این تجلی «هر صورتی»، هر انسانی، از او مدد گیرد و به کمال و جمال و قدرت حقیقی برسد.

باز بی صورت چو پنهان کرد رُو
آمدند از بهر کد در رنگ و بو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۵

کد: در یوزگی، گدایی
وقتی دوباره فضای درون انسان بسته شود خداوند، خودش را پنهان کرده و انسان‌ها به گدایی از جهان رنگ و بو سر می‌کشند.

صورتی از صورتی دیگر، کمال
گر بجوید، باشد آن عین ضلال
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶

اگر انسانی از من ذهنی دیگر درخواست کمال کند یعنی زندگی را گدایی کند، یا بخواهد که راه زنده شدن به خدا را نشان دهد، این کار گمراهی محض است.

پس چه عرضه می کنی ای بی گهر
احتیاج خود به محتاجی دگر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۷

پس ای من ذهنی، ای بی هنر، که هنوز فضای درون را باز نکرده و این گوهر را در درون پیدا نکرده‌ای، چرا نیاز خود را که زنده شدن به زندگی ست، به نیازمندی دیگر که او هم من ذهنی دارد و محتاج زنده شدن به زندگی ست عرضه می داری؟

گر دُخان او را دلیل آتش است
بی دُخان ما را در آن آتش خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۱

دُخان: دود. اگر انسان از طریق دود به وجود آتش پی می برد، ما بدون هیچ دودی در آتش خوش و شادمانیم. یعنی اگر انسان با گفتار و استدلال ذهنی خداشناسی می کند و به وجود او پی می برد، انسانی که به خدا زنده شده این بحث‌ها را کنار گذاشته و عملاً با فضاگشایی به او زنده شده و از این تبدیل، شادی بی سبب در جانش جریان یافته است.

خاصه این آتش که از قرب و ولا
از دُخان نزدیکتر آمد به ما
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۲

به خصوص آتشی که از شدت نزدیکی و عشق از دود به ما نزدیکتر و در واقع خود ماست. در حالت فضاگشایی زندگی از همانیدگی‌ها حرکت می‌کند و بسوی خودش باز می‌گردد، ما بدون استدلال، اسباب و چیزهای بیرونی، به ذات اصلی خود زنده می‌شویم.

پس سیاه‌کاری بود رفتن ز جان
بهر تخیلات جان سوی دُخان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۳

اگر کسی بجای فضاگشایی و آوردن عدم به مرکزش، اوهام و خیالاتی از خداوند در ذهنش بسازد و به سوی آن استدلال ذهنی برای اثبات خدا برود از شناخت خدا باز می‌ماند. و این عین سیاه‌کاری، و بسیار زشت و ظالمانه است.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
 نیست اسباب و وسایط ای پدر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

ای دوست من هر خیر و شری که زندگی در این لحظه پیش روی تو قرار می‌دهد از سوی مسبب، خداوند، است
 و از اسباب و وسایط و علت‌های بیرونی که ذهنت نشان می‌دهد نیست.

جز خیالی مُنَعَد بر شاهراه
 تا بماند دور غفلت چند گاه
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵

این علت‌ها و سبب‌های من‌ذهنی چیزی جز خیالی تشکیل شده در شاهراه زندگی نیست تا دوران غفلت انسان
 در من‌ذهنی مدتی طول کشیده و ادامه پیدا کند.

در گوی و در چہی ای قَلْتَبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
سبال: سبیل

ای بی غیرت تو در گودال و چاه غفلت و همانیدگی‌ها هستی؛ دست از سبیل دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را هدایت کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را اصلاح کن.

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

هرگاه فضا را باز کردی و به بستان زیبای حضور رسیدی و درون و بیرونت زیبا شد. بعد از آن، دامانِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر.

آه کردم، چون رَسَن شد آه من
گشت اویزان رَسَن در چاه من
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

رَسَن: ریسمان، طناب
«آه» کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و این آه آرزومندی، شکر، صبر و فضاگشایی من مانند طنابی شد و به درون «چاه» همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم «اویزان» شد.

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفْت و فَرِبِه و گلگون شدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

زَفْت: بزرگ، ستبر
آن طناب عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده‌شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.


با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمانه
گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com